

اهداف گفت و گوی

علی اکبر رشاد

بسم الله الرحمن الرحيم

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عندالله اتقیکم، ان الله علیم خبیر (حجرات / ۱۳)

پیش از این که اصل بحث را آغاز کنیم، ذکر دو سه نکته را ضروری می دانم:

۱- نخست آن که راجع به مقوله «گفت و گوی تمدنها»، هنوز تعریف متفق و متفقی در دست نیست و این مسأله بنا به تلقیها، به اشکال مختلفی مطرح می شود که نشان می دهد هنوز جای کار علمی دقیق بسیاری در این موضوع باقی و احیاناً خالی است.

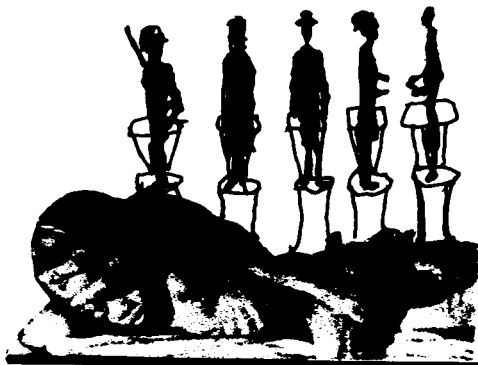
۲- امروز هر طرح و دیدگاهی که عنوان شود، عده ای از آن جانبداری می کنند و عده ای دیگر با آن مخالفت می ورزند. نفس موافقت و مخالفت و چالشهای نظری و فکری درباره یک مسأله، نه تنها طبیعی بلکه مطبوع و مطلوب است. اما گاه مخالفتها و موافقتها به صورت افراط و تفریط جلوه می کند و هواداران و جانبداران دیدگاهها، مفرطانه و بسی هیچ قید و شرطی از آن جانبداری کرده یا با آن مخالفت می ورزند. در عهد ما، افراط و تفریط بزرگترین و مهلکترین آفت حقیقت است. افراط و تفریطها از عوامل مختلف و متعددی ناشی می شود که از جمله آنها، سیاست زدگی جامعه و

سیاست آلود و جناحی شدن مباحث فکری و نظری است و این امر سبب دخالت حب و بغض در چالشهای علمی و در نتیجه خلط انگیزه و انگیزه می شود. نوعاً کسی که علاقمند به مقامی یا مرامی است، بدون تأمل و تعمق، از مواضع و مناظر آن حمایت می کند و چنانچه با مقام و مرامی موافق نباشد، نسنجیده و بی درنگ مخالفت می ورزد. امروز مباحث فکری و نظری، در جامعه ما، سخت دچار چنین آفتی است و همین آفت به صورت مانعی بزرگ در مسیر اظهار نظرها و نظریه پردازیها خودنمایی می کند. کثیری از صاحب نظران در بسیاری از مباحث، موضعی اتخاذ یا اظهار نمی کنند، که مبدا متهم به مخالفت با فلان مرام یا بهمان مقام گردند یا وابسته به فلان مکتب یا فلان منظر قلمداد شوند!

گفت و گوی تمدنها هم از همین دست مباحث است و از آن رو که مسئله نسبتاً تازه ای است که در دنیا و کشور ما مطرح شده و کم و بیش در بستری سیاسی و آمیخته به مواضع سیاسی طرح گردیده، طبعاً و متأسفانه از گزند افراطها و تفریطها دور نمانده است.

۳- هر چند مسئله تعارض یا تعامل تمدنها، مسئله جدیدی است و کمتر از یک دهه از مطرح شدن آن می گذرد، اما نفس ارزیابی و سنجش نسبت میان

تمدنی*



فرهنگها و تمدنها و تبیین مناسبات میان اندیشه‌ها، فرهنگها و تمدنها، مبحث بسیار دیرپایی است.

ایران به یمن پیشینه تاریخی سرفراز، تمدن کهن و فرهنگ پربار و دین نیرومند خود و نیز شرایط بسیار مساعدی که در پی وقوع انقلاب اسلامی به دست آورده، از آوازه و وجاهت درخشان و نمایانی برخوردار است، لهذا خواه ناخواه و هنگامی که بحث از تمدنها، فرهنگها، دینها و اندیشه‌ها مطرح شود ایران هم به طور طبیعی یک طرف قضیه به شمار می‌آید و لذا ما نمی‌توانیم نسبت به این مسئله که یک بحث زنده و سازنده عصر ماست، بی‌اعتنا باشیم.

به لحاظ محدودیت وقت، من بی آن که به برخی بحثهای بنیادی‌تر و پیشینی‌تر اشاره کنم به بحث درباره عنوان اعلام شده برای سخنرانی من یعنی «قواعد و اهداف گفت‌وگوی تمدنها» می‌پردازم.

این موضوع، البته پیشفرضهایی دارد و با پرداختن به آن، مثلاً ما پیشاپیش پذیرفته‌ایم که تمدنها (دستکم برخی از آنها با برخی دیگر) می‌توانند با هم تفاهم و تعامل کنند. اگر قائل به تعارض و تقابل و عدم امکان یا لزوم تفاهم و تعامل می‌بودیم، نوبت به بحث از قواعد و اهداف گفت‌وگو، نمی‌رسید و نیز طبعاً به عنوان پیش‌پذیره، ما خود را طرف گفت‌وگو تلقی می‌کنیم و به

نام ایران، انقلاب و اسلام، اعلام موضع می‌کنیم. در عین حال این عنوان، به این نکته نیز اشاره دارد که گفت‌وگو، فعالیتی فکری و نظری و احیاناً عملی است که دارای قواعد و چارچوبی خاص است چرا که بدون قاعده و ضابطه و بدون شرایط و زمینه و بدون لحاظ داشتن هدفهای تعریف شده، گفت‌وگو میسر نیست. تأکید می‌کنم: نه تنها گفت‌وگو، بدون تعیین اهداف و تدبیر قواعد، بی‌فایده است بلکه زیان‌بخش نیز می‌باشد و چه بسا اساساً ممکن هم نباشد. اگر شما اهداف و قواعدی را برای گفت‌وگو تعریف نکرده باشید، اصولاً نمی‌توانید در این باب هیچ اقدامی بکنید، زیرا ارتباط برقرار نمی‌شود و مخاطب میسر نمی‌گردد. اگر اهدافی را تعریف نکرده باشید نمی‌توانید گفت‌وگو کنید زیرا نخستین مسئله این است که برای چه گفت‌وگو کنیم؟ بی‌قاعده و بی‌هدف وارد عرصه مذاکره با رقیب شدن، هرگز نامش گفت‌وگو نیست.

به همین لحاظ، پیش از آن که به مبانی دیدگاههای موجود در خصوص تقابل یا تعامل بپردازیم، کاربردی‌تر فکر کرده‌ایم و بحث قواعد و اهداف گفت‌وگو را اینجا مطرح می‌کنیم. البته از میان این دو محور یعنی «اهداف» و «قواعد» گفت‌وگوی تمدنی، به لحاظ محدودیت وقت، در این جلسه من تنها مبحث «اهداف» را تبیین خواهم کرد. شاید در جلسه و نشست دیگری

بتوانیم به بحث درباره قواعد و شرایط گفت‌وگو یعنی منطق گفت‌وگوی تمدنی نیز پردازیم^(۱).

به طور کلی در تدقیق و تأمل بر این مسئله، چنین به نظر می‌رسد که چهارده «هدف» و «اثر» می‌تواند یا باید بر گفت‌وگوهای تمدنی و فرهنگی مترتب گردد. تصدیق می‌فرمایید که طرح و تبیین چهارده محور در ظرف یک جلسه مقدور نیست، لهذا بر بعضی از محورها بیشتر توقف کرده و بعضی از محورها را گذرا طرح می‌کنم.

محوریهایی که به عنوان «هدفهای» گفت‌وگوی تمدنی پیش‌بینی یا پیشنهاد می‌کنم عبارتند از: ۱- برون برد تمدنهای کهن انسانی از وضعیت انفعال در قبال تمدن پیشرفته و مهاجم غربی، ۲- ترمیم گسست سنت و مدرنیته و تقلیل کاستیهای دوره فراتجدد، ۳- باز جستن درمانهای مجرب کهن برای بحرانهای نوپیدای انسان معاصر، ۴- تعارف و افزایش شناخت اصحاب تمدنها و ارباب ادیان نسبت به مبانی و موارث تمدنها و ادیان یکدیگر و در نتیجه گزینش و بهره‌جویی هر یک از دست‌آوردهای انسانی دیگری، ۵- شکستن استبداد فرهنگی جهان و توطئه‌های جهانی سازی فرهنگی غربی، ۶- تحکیم وحدت میان امت اسلامی از سویی و جامعه جهانی از سوی دیگر، ۷- توسعه امنیت و تشدید

مبانی صلح جهانی. همچنین پیامدهای دیگری چون: بازگشت اعتماد به نفس در میان مسلمین؛ بازیافت هویت مستقل و متحد اسلامی، صیقلی شدن اندیشه دینی، احیاء منزلت دین، کاهش منازعات بین‌الادیانی، تمهید گرایش مضاعف و مجدد بشریت به معنویت و شکوفایی روابط سیاسی اقتصادی میان ملل و دول جهان، و امثال اینها نیز از آثار و آثار قهری حوار تمدنی و تحقق اهداف پیشگفته می‌تواند باشد. البته هدفها و آثار، مشروط به رعایت منطق گفت‌وگوی فرهنگی و تمدنی قابل تحقق خواهند بود.





نخستین هدف گفت‌وگوی فرهنگی تمدنی می‌تواند «برون برد تمدنهای کهن و ریشه‌دار انسانی از موقعیت انفعال در قبال تمدن مدرن کنونی» باشد. تمدنهای کهن

انسانی میراث هزاران ساله حیات بشرند. در کوران حوار و کوره تعامل می‌توانیم این تمدنها را از حالت متروکیت و مهجوریت خارج کنیم. هم‌اینک تمدن جوان غربی از سکوی بلندی به سمت دیگر فرهنگها و تمدنها یورش آورده است و عملاً همه تمدنها را، با تازش و یورش خود، در موضع انفعالی قرارداده و این در حالی است که تمدن کنونی غرب مدیون و مرهون تمدنهای پیشین است.

گمان نکنیم بدون هیچ پیشینه و زمینه‌ای و بی‌اتصال به گذشته و بدون بهره‌برداری از دستاوردهای فکری و فرهنگی و علمی بشریت، معجزه‌آسا و جهشی، در مقطعی از تاریخ، تمدنی ظهور کرد به نام تمدن مدرن غربی.

ترکتازی تمدن کنونی غربی و تک‌مصادق‌انگاری آن از سوی، و خودباختگی و خودفراموشی تمدنهای ریشه‌دار و پیشین بشری از سوی دیگر، مشکل عظیمی برای بشریت به ارمغان آورده است. این مشکل دو سویه است، یعنی: از سوی صاحبان تمدن نو، تعریفی از تمدن و فرهنگ ارائه داده‌اند که شامل جز تمدن غربی نمی‌شود و طی سه چهار سده اخیر در نقاط مختلف جهان صریحاً دیگر ملل را غیرتمدن نامیده‌اند و حتی از دیگر ملل به عنوان ملت‌های وحشی یاد کرده‌اند. حتی

گاهی از زبان متفکران متأخر غربی مثل «پوپر» تعبیر ناخوشانید و دور از ادب انسانی شنیده‌ایم که: «ما متمدن و ما صاحبان تمدن غربی باید به هر قیمتی شده حتی به اجبار و استبداد، ملت‌های غیرتمدن دنیا را اداره کنیم و برای زندگی آنها نظام فرمایشی و تحمیلی طراحی کنیم و به مسیر مطلوب خود هدایتشان کنیم» یعنی صریحاً می‌گوید فقط غریبها متمدند و دیگران غیرتمدن و باید قیمومت آنها برعهده غریبها باشد. پوپر در این بیان تنها نیست بلکه بسیاری از متفکران و متشققان و سیاستمداران چنین برداشتی داشته و دارند. در آثار شرق‌شناسان، ملت‌های غیرغربی و حتی بخشهایی از قاره آمریکا مورد تحقیر واقع شده‌اند و خود برترانگاری فرنگیها، در روزگار ما بزرگترین زیانها را بر روابط عادلانه بشری زده و بیشترین آثار سوء را بر روند تفکر بشر و رشد جوامع بر جای نهاده و سخت‌ترین لطمه‌ها را بر شخصیت ملت‌های جهان وارد ساخته است و دریغ که بعضی از این تلقینها در جوامع غیرغربی مؤثر افتاده است، لهذا از دیگر سو، ملل غیرفرنگی در قبال تمدن مدعی و متفرعن غربی، خود را باخته و به انکار خویش پرداخته‌اند. (البته این مطلب با مطلب نخست، در واقع دو روی یک سکه‌اند). خودباختگی صاحبان تمدنهای کهن و ملت‌های غیرغربی به همان اندازه زشت و

زیانبار است که دیدگاه متفرعناغه غریبان.

اگر طرفهای غربی گفت‌وگوی تمدنی صادق باشند - که از جمله اصول اصلی منطق گفت‌وگو است - و تمدنهای دیگر مانند هندی چینی و ایرانی و یونانی را نیز بشمار آورند (البته یونان از حیث جغرافیایی غربی است و مایه‌های جوهری تمدن کنونی غرب نیز در بطن و متن این تمدن نهفته است اما به هر حال با تمدن کنونی متفاوت است) این تمدنها را طرف محسوب کنند و با شرایط و قواعد صحیح و معقولی با آنها روبرو شوند، طبعاً نتایج مطلوبی به دست می‌آید که از آن جمله این است که تمدنهای کهن انسانی از حالت انفعال بیرون آمده و فعال خواهند شد و خود را صاحب موضع و منزلت خواهند یافت. این نکته گر چه می‌تواند تنها یک اثر قلمداد شود نه غرض، اما به نظر من این باید یکی از اهداف تلقی و در گفت‌وگوهای تمدنی پی‌جسته شود.

دومین هدفی که در گفت‌وگوی تمدنی باید پی‌گرفته شود، ترمیم گسل مقطع و مفصل انتقال از سنت به تجدد است. «انسان جدید» (اگر تعبیر درستی باشد که من این تعبیر را نمی‌پسندم و بهتر می‌دانم «انسان معاصر» تعبیر کنیم. بعضی اصرار می‌ورزند که انسان دیگری تصویر و تعریف کنند. گویی حتی از حیث ماهیت، انسان قدیم قبل از رنسانس را با انسان معاصر متفاوت می‌پندارند و گویی که انسان پیش و پس از نوزایی، دو نوع از جنس حیوانند. این معنا را من قبول ندارم، هر چند تحولات فراوانی از جهات گوناگون در روابط و مناسبات اجتماعی انسانها پدید آمده است. اما نه به آن گونه که مفرطانه انسان جدید را حیوانی دیگر بیانگاریم که با انسان قدیم تا حد تباین دو نوع یک جنس متفاوت است) یا به عبارت صحیح‌تر، انسان معاصر از تبار و تاریخش بریده

است. اصولاً عهد ما، عصر مطلوبیت گسختگیه است. در همه عرصه‌های معرفت و معیشت، عملاً واگرایی و گسیختگی بر همگرایی و پیوستگی ترجیح می‌یابد. (البته این ادعا احتیاج به توضیح بیشتر دارد.) چنانکه انسان معاصر انسان دیگری تلقی شده و از تاریخش بیگانه و از تبارش جدا گشته است و گمان می‌رود میان دوره سنت و دوره مدرن، دیوار ضخیمی به قطر هستی و به ارتفاع تاریخ روییده است و هیچ نسبت و شباهتی بین آن دو نیست و این، موجب انقطاعی ذو وجوه و ذات‌الابعاد در شؤون بشریت معاصر گردیده که به نظر من هزاران گونه زیان بر آن بار شده است. به هر حال، اطروحه گفت‌وگوی تمدنها، می‌تواند به مثابه جشنواره آشتی‌کنان سنت و مدرنیسم نقش آفرینی کند. گفت‌وگوی تمدنها یعنی این که ما به گذشته هم نظر بیافکنیم. تمدنهای کهن، پیشینه بشر و ریشه انسانند. امروز انسان با گذشته خود قهر کرده و لهذا یکی از اهدافی که در گفت‌وگوی تمدنی باید مراد شود، آشتی انسان امروز و انسان دیروز و بازگشت بشر به تبار و تاریخ خویش است.

سومین هدفی که می‌توان یا باید در بستر این گفت‌وگوها در جستجوی آن بود، جستن درمان دردهای نوپیداست. بحرانها و مشکلات جدیدی در عهد مدرن به وجود آمد که ای بسا بسیاری از آنها با بررسی گذشته‌ها، قابل درک و درمان‌پذیر باشد، کما این که در انتقال از سنت به مدرنیته (که ظاهراً در جست و جوی درمان دردهای کهن صورت بست)، دردهای جدیدی دامنگیر بشر شد و ممکن است با انتقال به پسامدرن در دام دردهای جدید و معضلات نوپدید دیگر افتد. ما که

نمی‌توانیم جلو انتقال و تحول تاریخی را بگیریم، اما تدبیر هم بی‌تأثیر نیست. می‌توانیم با بازپژوهی دستاوردهای فرهنگی، تمدنی، فکری، اخلاقی و معنوی بشریت در گذشته، برای بسیاری از دردهای کنونی مان درمان بیابیم و گمان می‌کنم این مسئله باید بزرگترین و مهمترین هدف گفت‌وگوی تمدنی تلقی گردد.

امروز بشر در معرض هجوم و تازش بحرانهای متنوع و متعددی قرار گرفته است. این بحرانها از شش جهت او را محاصره کرده‌اند «بحران معرفت»، اولین و سخت‌ترین بحرانها است. آدمی امروز در ورطه نسبیت و شکاکیت درغلتیده و هیچ یقینی در دل او جز «یقین به عدم یقین» برجای نمانده است. «جزمیت» به بزرگترین دشنام در روزگار ما مبدل شده است و «یقین‌انگاری» زشت‌ترین توهین محسوب می‌شود (و این از جمله همان افراطهاست که اشاره شد) شکاکیت و نسبیت، انسان را به وادی حیرت در انداخته است و لهذا هیچ فرضه‌ای شانس ماندن ندارد.

بحران دیگری که انسان معاصر درگیر آن شده، «بحران تجزی» است؛ بحران جزئی‌بینی و جزءنگری. بر اثر این بحران، هیچ نگاه کلانی به هستی نیست. قداست از حیات و هستی، معرفت و حکمت رخت بریسته است و به موازات گسترش روش تجربی، عملاً عالم و حتی انسان، مبدل به شیء و به عبارت دیگر، جسد شده‌اند. عالم در نگاه انسان معاصر یک جسد بزرگ است؛ جسدی مرکب از جسدهای بی‌ارتباط به یکدیگر این مشکل معرفت و حکمت و دانش امروز است.

هیچیک از تمدنها و فرهنگهای پیشین، چنین مفرطانه دچار این بحرانها نبوده‌اند. نباید با متهم کردن بشر گذشته به جهل و غفلت، خود را راحت کنیم، زیرا با

وارد آوردن این اتهام به گذشتگان، هیچ چیز عوض نمی‌شود. بشر در گذشته بر بسیاری از معارف و دانشها، دردها و درمانها مشرف و مطلع بوده است. بسیاری از دیدگاههایی که در فلسفه‌های مضاف مانند فلسفه علم، معرفت، منطق، ریاضیات، اقتصاد، حقوق و سیاست، امروزه مطرح است، ریشه در دانشها و فرهنگهای گذشتگان دارد، هر چند نه بدین نامها و اصطلاحات. در گذشته کسی کتابی به عنوان حتی اپیستمولوژی و معرفت‌شناسی ننوشته و در مورد فلسفه حقوق و اقتصاد و سیاست امثال اینها، چیزی نگاشته نشده است اما نام که اصالت ندارد و نامگذاری نقشی در نفس حقیقتها ندارد. البته همه این حقایق، و معقولات، فرضیه‌ها و دیدگاهها در گذشته، پختگی و سختگی دیدگاهها و منظرهای کنونی را دارا نبوده‌اند اما این طور هم نیست که گمان کنیم تمام آنچه امروز فرا چنگ بشر است، تماماً بدیع و بی‌پیشینه‌اند! چرا این همه بر انکار فضیلت‌های گذشتگان اصرار می‌ورزیم؟ بحرانها در تمدن و فرهنگهای کهن انسانی، راه چاره داشته و ما آنها را فراموش کرده‌ایم.

بحران سومی که بشر معاصر در دام آن گرفتار آمده، «فقدان مجال اندیشیدن»؛ اندیشیدنی خود آگاه، است. انسان معاصر اسیر چنگال غول فن‌آوری ارتباطات و دیو دیوانسالاری است و چون قطعه کاغذی در چنگ دیوان و غولان، در خود مچاله شده است. بشر معاصر برای خروج از توفانهای امروزی، جز «نگاه از بالا و بیرون» به هستی، مناسبات و فرهنگ زیستی، راهی ندارد. از طرفی، این نگاه از بیرون نیز جز از یک پایگاه تعریف شده، استوار و مطمئن، میسر نیست. مگر می‌توان در



2001

خلاء ایستاد و به انسان، و مناسبات او نگرست و تحلیلی رسا ارائه داد؟ اگر گاهی از زاویه دید تمدنهای غنی و عمیق گذشته بشری که نوعاً ریشه در دیانت و معرفت داشته‌اند، به امروز بنگریم و نارساییها و کاستیهای دنیای کنونی بشر را در نظر بگیریم، چه بسا راهچاره‌های فراوانی بیابیم و از بحرانهای موجود، رها شویم و چه بسا که بتوانیم از دیوانسالاری، فن‌سالاری بویژه قدرت بلامنازع فن‌آوری ارتباطی، نجات یابیم.

چهارمین آفت، بحران از خودبیگانگی بشر معاصر است که زاده بحران سوم است، انسان معاصر، فرصت اندیشیدن ندارد، لذا از خود بیگانه شده است و این نیز از جمله بحرانهای بزرگ فرا روی بشریت است.

به طور کلی ماشین‌سالاری و دیوان‌سالاری، انسان را از خویشین خویش بیگانه ساخته است. یافتن چاره برای حل این بحران بزرگ و بازگشت بشر به خویش، می‌تواند در بستر مطالعه تمدنهای پیشین و از پایگاههای مطمئن آن تمدنها ممکن شود.

پنجمین بحرانی که دامنگیر انسان معاصر شده، «بحران معنویت» و به تعبیر دقیق‌تر بحران دیانت است. امروز این بحران در عرصه حیات بشری بیداد می‌کند. معنویت و اخلاق، منهای دیانت، نیز هرگز مشکل‌گشای بشریت نیست. امروز برخی، بحران اخلاق و معنویت را مطرح می‌کنند و سپس برای حل آن نسخه‌هایی می‌پیچند که در آنها، یا «دیانت»، فرع بر اخلاق قلمداد شده یا رسماً به ترویج اخلاق سکولار و معنویت منهای

خدا می‌پردازند. آنها توجه ندارند که معنویت بدون خدا معنا و مبنا ندارد، منهای دین برای حل بحران معنویت و خلاء اخلاق، نمی‌توان راهی پیدا کرد و درمانی یافت. مشکل انسان معاصر، جدا شدن از دیانت است نه دوری از مطلق معنویت، معنویت بی مبنا و معنویت بی معنا.

حال اگر نگاهی به تمدنهای کهن بیافکنیم، ملاحظه می‌کنیم که این تمدنها نوعاً همراه با معنویت و حتی مبتنی بر دیانت هستند. بسیاری از فیلسوفان تاریخ و تاریخ‌نگاران، حتی اگر لائیک‌اند، اذعان دارند که تمدن از تدین برخاسته است. حتی تمدن کنونی را هم نمی‌توان گفت بی‌بهره از فضلاء و فیوضات دین است هر چند بنیادش بر سکولاریسم استوار است و ظهور آن نوعی واکنش در مقابل دیانت خود ساخته و محزوف یعنی مسیحیت قرون وسطایی بوده است (لذا خواه ناخواه عناصر مباینی با دیانت در آن مشاهده می‌شود). اما همین تمدن هم که از آغاز با دیانت و معنویت در افتاد و وجه غالب آن دین‌گریزی و دنیامداری است، دارای رگه‌های دینی است و هرگز نمی‌تواند و نتوانسته بدون در نظر گرفتن آموزه‌های دینی، نسخه برای حل بحران معنویت و اخلاق بیپسند.

ششمین بحرانی که گریبانگیر بشر امروز است، «بحران بی‌کاشانگی و زوال نهاد خانواده» است. با شعارهای غلط و گاه مغرضانه فمینیستی، نهاد خانواده در بخش‌هایی از مغرب زمین از هم پاشیده است. امروز بشر غربی متوجه این مشکل شده است ولی نمی‌داند، چکار

باید بکند. چون بنیادها را ویران کرده و قادر به بازسازی آن بیست هر چند به نظر ما نهاد خانواده نهادی نیمه طبیعی است و به سادگی می‌توان آن را بازسازی کرد البته مشروط به آنکه موانع اساسی را که در فرهنگ کنونی غرب در قبال سلامت این نهاد پدید آمده است، رفع شود. نهاد خانواده نابود شدنی نیست زیرا ریشه در فطرت بشری دارد. اما به هر حال در شرایط کنونی به شدت مخدوش و مغشوش شده است و با بازشناخت ارزشهای تمدنهای کهن که خانواده‌مدار بوده می‌توان به احیاء نهاد خانواده نیز دست یافت.

بحران هفتم، بحران تخریب طبیعت و زیست بوم انسان است. امروز بشر با طبیعت و با خدا، هر دو، درافتاده است لهذا هم از خدا جدا شده هم از طبیعت. خدا آفریننده او و طبیعت مأمور است و به جای اینکه طبیعت را مادر خویش تلقی کند و فرزندان او تغذیه کند با او می‌جنگد و غارتگرانه از او بهره می‌گیرد و این برخورد خصمانه طبیعت را به خشم آورده و این تقابل سرچشمه مشکلات فراوانی شده است. روزی نیست که خبر ناگواری از ویرانی زیست‌بوم آدمی و آثار سوء ویرانی طبیعت در اخبار و رسانه‌ها به گوش ما نرسد. این نیز از جمله عظیم‌ترین بحرانهایی است که بشر با آن مواجه است و حیات مادی و معنوی او را تهدید و تحدید می‌کند. این به دلیل آن است که بشر امروز تلقی غلطی از طبیعت پیدا کرده و در هستی‌شناسی طبیعت و نسبت‌شناسی میان خود و هستی به خطا رفته است. حال آنکه طبیعت در دیدگاه تمدنهای پیشین مقدس بود. تمدنهای دینی طبیعت را فعل خدا می‌دانستند، ملک خدا می‌دانستند و تصرف در طبیعت را بی‌اذن و اجازه خدا جایز نمی‌انگاشتند. در نتیجه در چارچوب قواعد و

قوانین دینی و مشیت الهی گام در دامن طبیعت می‌نهادند و با او رفتار می‌کردند. نتیجتاً طبیعت تخریب نمی‌شد و در تمدنهای احیاناً غیردینی هم (گرچه برخی هرگونه معنویت را دیانت و در نتیجه همه تمدنهای معنوی را تمدن دینی تلقی می‌کنند اما اگر مثلاً تمدن چینی و تمدن هندی را دینی هم ندانیم، آنها تمدنهایی معنوی هستند) به طبیعت، به هستی و به همه وجود از منظری قداست‌آمیز می‌نگریستند و طبعاً تعاملشان با طبیعت و هستی طور دیگری بود. جبران خرابی زیست‌بوم و مرمت پل ارتباطی انسان و طبیعت جز به بازخوانی داشته‌های اخلاقی ارزشی بر ساخته‌بر و دستاوردهای فکری و فرهنگی گذشته و بویژه تعالیم دینی ممکن نمی‌شود. این نیز جز در بستر گفت‌وگویی منطقی و علمی بین فرهنگها و تمدنها، برای دستیابی به تعریف جدیدی از طبیعت و تنظیم رژی می‌نو برای تدبیر مناسبات بین انسان و طبیعت میسر نخواهد شد، و الا این بحران به نابودی خود انسان منتهی خواهد شد.

خلاصه آنکه سومین هدفی که در گفت‌وگوی تمدنی، باید منظور داشته و تعقیب شود بازجستن درمانهای مجرب کهن، برای دردهای نوپیدا اما متأسفانه تا حدی مزمن شده بشر معاصر است.

چهارمین هدفی که باید در گفت‌وگوی تمدنی پی‌گرفته شود تعارف و افزایش شناخت تمدنها نسبت به یکدیگر و بهره‌جویی هر یک از دست‌آوردهای انسانی دیگری است. در این زمینه، به ویژه تمدنهای معنوی مباحث مشترک بیشتری دارند. اگر فضا به راستی به نحوی فراهم آید که اصحاب فرهنگها و تمدنها به یک سلسله گفت‌وگوهای عادلانه و عالمانه با هم بپردازند، ابرهای تیره افتراات و اختلافات از فضای حیات جامعه بشری کنار خواهد رفت. امروز تحت تأثیر تبلیغات

مسموم قدرتهای سیاسی، ابهامها و افتراهای ویرانگری پیرامون ادیان، فرهنگها و تمدنها را فرا گرفته است، اینک هیچ فرهنگ متمدنی از تیررس هجومهای مهلک و مغرضانه تبلیغاتی ابرقدرتها در امان نمانده است.

به طور کلی جوامع در مقابل فرهنگها و تمدنها (از جمله فرهنگ و تمدن غرب) یکی از سه راه را پیشرو می‌توانند داشته باشند. «گریزش» و انتقاد مطلق و مفراطانه، «پذیرش» و انقیاد محض، «گزینش» و استیاد گوهرهای فرهنگ تمدنها و فرهنگها. ما فکر می‌کنیم در گفت‌وگوی تمدنی (منوط به اینکه در چهارچوب قواعد پذیرفته و معقول و منطقی انجام شود) راه حل سوم یعنی استیاد و گزینش می‌تواند اتفاق بیافتد و اگر فاصله بین تمدنها و فرهنگها کاهش پیدا کند، باروری اندیشه دینی و ارتقاء توانایی آن در برخورد با پرسشهای نوپیدا، می‌تواند از جمله محصولات افزایش شناخت دیگر تمدنها محسوب گردد، چنانکه انتقال موارث ذی‌قیمت فرهنگی اسلامی به دیگر ملل نیز می‌تواند در چهارچوب همین «تعارف» حاصل شود. ما آموزه‌های گرانبها و منحصر به خویشی در مکتبمان داریم که کمتر مسلک و مکتب و دینی واجد یا لااقل جامع آنها است، «نام احمد نام جمله انبیاست / چون که صد آمد نود هم پیش ماست» (ما طرفدار شمول‌گرایی هستیم نه پلورالیسم) توحید ناب، عرفان زلال و معنویت راستین، تلاثم تعبد و تعقل، ارائه تصویر روشن و قداست‌آمیز از هستی، خوش‌بینی به انسان و امید به آینده روشن جهان، همه و همه تعالیم کلان و اصلی اسلام هستند و همه اینها همان گمشده‌های بشر امروزند و در این تحاور و تعارف، دیگر ملل با اسلام آشنایی بیشتری پیدا می‌کنند و ما می‌توانیم این گوهرها را به دیگر ملتها هم منتقل کنیم و این یک

رسالت بزرگ است، کما اینکه غنائم ارزشمند و تجارب فراوانی که در انقلاب اسلامی به دست آمده می‌تواند در اختیار بشریت کنونی قرار گیرد: تجربه سازگارسازی مدرنیزم، سنت و دیانت، تجربه موفق و کامیابی است که در نظریه جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است. این نظریه توانسته است دیانت را با ساختارهای مدرن سازگار کند و بسیاری از آموزه‌های دینی را بی‌آنکه از هویت تهی کند، مدرن‌نیز نماید. البته اینک مجال محدود است و وقت رو به پایان و نمی‌توانم به حد کفایت این ادعا را توضیح دهم. اجمالاً عرض می‌کنم که یکی از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران این بود، که توانسته است مدرنیزم معقول و متوازن را با دیانت مترقی و عقلانی سازگار کند و این از جمله نیازهای بشر امروز محسوب می‌شود. دنیا تصور می‌کرد که دیانت با مدرنیزم، مطلقاً نمی‌تواند سازگار افتد، یا باید مدرن بود یا متدین، و باید با تحدید دایره دین سهمی اندک برای دین منظور داشت و حداکثر در روز و ساعت مشخص و در جایی مشخص به دینداری پرداخت و باقی زمانها و مکانها را به مدرنیزم وا گذاشت! می‌گفتند: اگر می‌خواهید زندگی مدرنی داشته باشید تنها یکشنبه‌ها، ساعت مشخصی، در جای مشخصی حضور پیدا کرده و وردهای معینی را هم بزیان برابند، همین! و از آنجا که خارج شدید وارد حیات مدرن می‌شوید که عالمی دیگر است و شما هم آدمی دیگر. ما این تصور را در انقلاب اسلامی شکستیم و انتقال این تجربه به دیگر ملل می‌تواند از دستاوردهای تعارف حاصل از گفت‌وگوی منطقی تمدنی باشد. مفهوم زنده و سازنده «ثوری صدور انقلاب» امروز این است.

هدف پنجمی که در بستر گفت‌وگوی تمدنی و فرهنگی، دست یافتنی می‌شود شکستن انحصار و استبداد جهانی فرهنگی و توطئه جهانی سازی فرهنگ غربی است. امروز قدرتهای مسلط حیات، هویت،

قدرت و هیبت خویش را در مرگ، بی‌هویتی، ضعف و فتور دیگر قدرتها و ملتها جستجو می‌کنند. انسجام خود را در فُشل دیگر ملتها تعقیب می‌کنند. بنابراین گفت‌وگوهای تمدنی می‌تواند تمدنها، فرهنگها و ملتها و ملیتها را احیاء کرده و انسجام ببخشد و آرمان ضدانسانی و قدرتمدارانه و ضدفطری را که معتقد است تنها یک فرهنگ باید بر عالم حاکم شود، شکسته و از فرهنگهای ملل حراست کند. جریان سیاسی مسلط جهانی، فرهنگ تک صدای جهانی و بین‌المللی را ترویج می‌کند، آن هم برپایه فرهنگ ناپایدار و بی‌بنیهی غرب! رژیم آمریکا و حاکمان پنهان در پس سلطنت مستبد غربی با تبلیغ نظم نوین جهانی با تعبیر دهکده واحد و با القاء گلوبولیسیم و جهانی‌سازی فرهنگ سعی می‌کنند که خرده فرهنگها را بکوبند و برویند! (و حتی من تصور می‌کنم تعبیر «خرده فرهنگها» که به زبان ما هم جاری می‌شود و مدعایش این است که فرهنگها همه خرده و فرعی هستند و این فرهنگ غربی است که فرهنگ کلان و اصلی است!

نوعی القاء مغرضانه و تمهید روانی است برای زدودن دیگر فرهنگها) قدرتهای مسلط در صدند، به هر بهانه‌ای همه فرهنگها را از میان بردارند و جز فرهنگ غربی در عرصه حیات بشر نماند و از این رهگذر عملاً حاکمیت غرب بر عالم بلارقیب گردد و قدرتهای جدید سلطه بسیط جهانی را به چنگ بیاورند لهذا برغم این آرزوی خام، احیا و مطرح کردن فرهنگهای زنده و با بنیاد دیگر جهانی، حرکت معقولی تلقی می‌شود و محاوره عالمانه و عادلانه بین فرهنگها و تمدنها می‌تواند هم پایه‌های مسموم تبلیغاتی افتراها را از فرهنگها و تمدنها بزدايد و هم راهی معقول و منطقی و کارآمد برای مقابله با القاء فرهنگ واحد جهانی و الغاء سایر فرهنگها به حساب آید.

تحکیم وحدت اسلامی میان امت اسلامی از سویی و تقویت و تصحیح روابط بین کشورهای اسلامی و جامعه جهانی از سوی دیگر، می‌تواند دستاورد ششم دیالوگ ملل باشد. پیکر جامعه بشری امروز قطعه قطعه شده است و خیرخواهان عالم در صدد فاصله زدایی هستند اما نمی‌دانند چاره چیست و راه کدام است. در متن گفت‌وگوهای عالمانه و عادلانه، منطقی و متوازن چاره‌ها جسته می‌شود.

هفتمین هدف، می‌تواند توسعه تشیید و امنیت و در نتیجه، برداشتن موانع صلح جهانی باشد. امروز تراکم قدرت و تزاید ثروت در دست یک قطب جهانی، منشاء بزرگترین فسادها و ناامنی‌ها در دنیا شده است. اگر حریفها و رقیبهای قدرتمند بپذیرند که با ما برابر بنشینند و در چارچوب منطق با آنها رویاروی شویم مطمئناً فاصله‌ها کمتر شده و این می‌تواند موجب تشیید و تحکیم صلح جهانی شود و ناامنی‌ها کاهش پیدا کرده آرامش به جامعه جهانی بازگردد.

البته تأکید می‌کنم اگر حریف قدرتمند از سکوی قدرت و نخوت فرو بیاید و در عرصه مساوات و مواسات با ما برابر نشیند، چنین نتایجی را می‌توان توقع داشت. اصلاً حصول این همه را که عرض کردم منوط به آن می‌دانم که منطق گفت‌وگو رعایت شود و شرایط فراهم و قواعد مراعا باشد. در صورتی که شرایط و قواعد گفت‌وگو تأمین و فراهم نشود نه تنها گفت‌وگو مفید نیست که مضراست و نه تنها مضراست که حتی ممکن نیست، زیرا بدون تعیین رعایت منطق، محاوره یا آغاز نخواهد شد یا در همان گامهای نخست، گفت‌وگو با شکست روبرو شده و متوقف خواهد گردید یا برغم جریان صوری، سرانجامی بی‌حاصل خواهد یافت و ره

به جایی نخواهد برد، یا برخلاف اهداف و آثار مورد نظر، محاورات در همه زمینه‌ها نتیجه معکوس خواهد داد.

اینک به طور گذرا در پایان بحث به منطق و قواعد گفت‌وگوی تمدنی و فرهنگی نیز اشاره می‌کنم و چنانکه اشاره شد شرح آن را به فرصتی دیگر وامی‌گذارم.

۱. ایمان به گزینه «تعامل» از میان گزینه‌های چهارگانه: «تعارض»، «تباين»، «توالد» و «تعامل» (باور به هم‌تباری انسانها، و معنویت پیشینگی تمدنها، توجه به بایستگی اقدام چاره‌جویانه برای رفع بحرانها و چالشهای بشریت‌سوز کنونی، پذیرش واقعیت «اجتناب‌ناپذیر شدن گفت‌وگوهای فرهنگی» به خاطر توسعه و تسلط جهان‌گیر فن‌آوری و فرآیند ارتباطات، پیشگمانه‌ها و پیش‌پذیره‌های ضرورت دیالوگ فرهنگی ملل معاصر است).

۲. تعریف و تعیین: ماهیت، هدف، موضوع و منطق گفت‌وگوی تمدنی و فرهنگی، پیش از قرار گرفتن در گردونه محاوره.

۳. اطلاع عمیق و دقیق از مشترکات و مفترقات و شناخت صحیح و صائب از نقاط قوت و ضعف فرهنگهای طرف گفت‌وگو.

۴. حضور و محاضره نمایندگان فرهنگها، از جایگاه نمایندگی امت متبوع و از پایگاه فکری فرهنگی که بدان تعلق دارند. (تفاوت محاوره و گفت‌وگو، با مصاحبه و گفت‌شنود یک سو به در همین نکته نهفته است) طی سده‌های اخیر خودباختگی و فریفتگی فرهیختگان ملل نسبت به تمدن رقیب، بزرگترین آفتی بوده که هستی و حیات تمدنهای کهن و اسلامی را مورد تهدید قرار داده است. ایمان به موارث گرانسنگ و شفافبخش تمدن اسلامی اول شرط صلاحیت نمایندگان مسلمین باید

قلمداد شود.

۵. اذعان به اصالت و استقلال (و موجودیت) طرف گفت‌وگو (از جمله: اعتراف به دین عظیم تمدن مدرن کنونی نسبت به تمدنهای معنوی کهن) و اجتناب از تحکم و تفرعن و پذیرش «لوازم مدنی گفت‌وگو» در مقیاس جهانی.

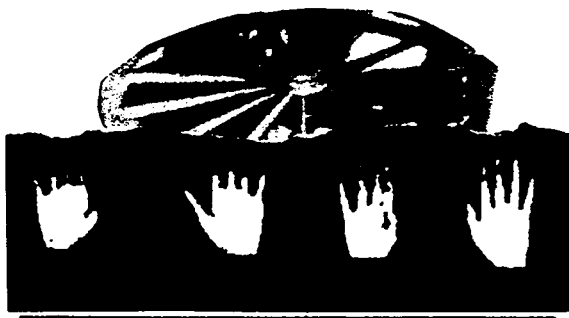
۶. احراز صداقت دو سوی گفت‌وگو. شاخصهای زیر از جمله قرائن صدق بشمار می‌روند:

۶/۱. حق‌پذیری بجای مصلحت‌پرستی، دلیل مداری بجای علت‌گرایی،

۶/۲. احترام به آرمانها و ارزشهای طرف گفت‌وگو،

۶/۳. تطابق زبان قال و حال.

۷. اجتناب از سیاسی کردن مقوله حوار (اینجا این پرسش که «نمایندگان فرهنگها و تمدنها کیستند؟» هر چه برجسته‌تر خودنمایی می‌کند).



بی‌نوشتها

*- این مطلب، متن سخنرانی جناب آقای رشاد در نهمین نشست «گفتمان دانشوران» است.

۱- مبحث منطق گفت‌وگو را در اجلاس کنفرانس بین‌المللی وحدت که در سال ۱۳۷۸ در تهران برگزار شد مطرح کردم.